

تنهاییِ دمِ مرگ

نوربرت الیاس

مترجمان:

امید مهرگان - صالح نجفی

یادداشت مترجمان

فهرست مطالب

- یادداشت مترجمان ۹
- دربارهٔ نوربرت الیاس ۱۳
- تنهاییِ دمِ مرگ ۲۵
- پی‌گفتار- پیرشدن و مردن: برخی مسائل جامعه‌شناختی ۹۳
- پیوست- سیاست مرگ: الیاس، فوکو، آگامبن ۱۲۳

I

راه‌های مختلفی وجود دارد برای مواجهه با این واقعیت که زندگی همگان، از جمله کسانی که دوست‌شان داریم، روزی پایان خواهد یافت. پایان زندگی بشر را، که مرگ می‌نامیم، می‌توان به لطف تصور نوعی زندگی پس از مرگ در هادس یا والهالا، جهنم یا بهشت، اسطوره‌پردازی کرد. این کهن‌ترین و معمول‌ترین شکل تلاش بشری برای کنار آمدن با تنهایی و کرانمندی حیات است. می‌توانیم بکشیم از اندیشه مرگ دوری کنیم آن‌هم از طریق راندن آن از خویش — با پنهان یا سرکوب کردن این تصور ناخوشایند و شوم — یا از طریق توسل به باوری تزلزل‌ناپذیر به نامیرایی شخص خودمان — «دیگران می‌میرند، ولی من نه.» در جوامع پیشرفته روزگار ما، گرایش سرسختانه‌ای به این باور وجود دارد. سرآخر این‌که می‌توانیم چهره در چهره با مرگ به‌منزله سویه‌ای واقعی از هستی‌مان روبه‌رو شویم؛ می‌توانیم زندگی‌هایمان، به‌ویژه رفتارمان با دیگر افراد، را با مجال کوتاه حیات همخوان سازیم، یا این‌که، هنگامی که زمان‌اش فرارسد، وداع با دیگران را برای خود، هم‌چنان‌که برای دیگران، تا آن‌جا که می‌شود، ساده و خوشایند کنیم. ممکن است این پرسش را پیش کشیم که به این وظیفه چگونه باید عمل کرد. در حال حاضر، فقط شماری از پزشکان اند که می‌توانند این پرسش را به‌شيوه‌ای روشن و بری از ابهام طرح کنند — در عرصه فراح مناقشات جامعه، پرسشی از این دست به‌ندرت سومی‌زند.

چنین پرسشی صرفاً درباره خاتمه واقعی زندگی، گواهی فوت و نگهداری

از خاکستر مردگان نیست. بسیاری افراد تدریجاً می‌میرند؛ رفته‌رفته قوایشان تحلیل می‌رود و پیر می‌شوند. واپسین ساعات، البته، اهمیت دارند. مردن روندی دارد که اغلب زودتر از این‌ها آغاز می‌شود. افرادی که پا به سن می‌گذارند اغلب آن‌چنان ضعیف و ناتوان می‌شوند که خواهی‌نخواهی از افراد سالم و سرحال جدا می‌افتند. ممکن است دیگر چندان اهل معاشرت و نشست و برخاست نباشند و احساسات‌شان به سردی گراید، بی‌آنکه نیازشان به دیگر انسان‌ها از بین برود. این سخت‌ترین چیز است — گویی قانونی نانوشته آنانی را که در آستانهٔ مرگ یا در بحبوحهٔ پیری‌اند از جماعت زندگان منزوی می‌کند، روابط‌شان را رفته‌رفته با آنانی که زمانی دل‌بسته‌شان بودند سرد می‌کند، یعنی با همان افرادی که پیشتر به ایشان احساس بامعنا بودن و امنیت می‌بخشیدند. سال‌های زوال نه فقط برای آنانی که درد می‌کشند، بلکه برای تنهاگذاشته‌شدگان نیز طاقت‌فرساست. این‌که انزوای زودهنگام فردِ دمِ مرگ، بیش از هر جا، در جوامع پیشرفته‌تر رخ می‌دهد — هر چند ناخواسته — از نقاط ضعف این جوامع است. این امر گواهی است بر دشواری‌هایی که بسیاری از افراد در همدردی کردن با فرد رو به پیری و مرگ با آن مواجه‌اند.

بی‌شک مجال هم‌ذات‌پنداری و ابراز همدردی بسیار فراخ‌تر از اعصار گذشته است. ما دیگر تماشای آدم‌های ازدارآویخته، چهارشقه‌شده یا خردشده لای‌چرخ را نوعی تفریح و سرگرمی روزهای تعطیل نمی‌دانیم. ما فوتبال تماشا می‌کنیم، نه زدوخورد گلابیاتورها را. در قیاس با عهد باستان، همدردی ما با دیگر آدمیان، سهم‌شدن‌مان در رنج و مرگ آنها، افزایش یافته است. تماشای شیرها و ببرهای گرسنه‌ای که آدمیان زنده را تکه‌تکه می‌کنند و می‌بلعند، یا گلابیاتورهایی که می‌کوشند با نیرنگ و ترفند حریف را زخم زند یا بکشند، تفریحی نیست که ما با همان میل و رغبتی به‌انتظارش باشیم که سناتورهای رومی ملبس به ردای ارغوانی، یا مردمان رومی انتظارش را می‌کشیدند. ظاهراً هیچ‌گونه احساس همسان‌بودنی در کار نبود که آن

تماشاگران را به انسان‌هایی پیوند زند که آن پایین، در آن گود خونین، برای زنده‌ماندن می‌جنگیدند. همان‌طور که می‌دانیم، گلابیاتورها هنگامی که قدم‌رو وارد گود می‌شدند، سزار را با این کلمات سلام می‌دادند: «آنان که رهسپار مرگ‌اند به تو سلام می‌دهند.»^۱ بی‌شک برخی از سزارها خود را همچون خدایان واقعاً نامیرا می‌پنداشتند. به هر حال، مناسب‌تر و درخورتر می‌بود اگر گلابیاتورها چنین فریاد می‌زدند: «آنان که رهسپار مرگ‌اند بر آنکه رهسپار مرگ است سلام می‌دهند.»^۲ اما در جامعه‌ای که اصلاً گفتن چنین سخنی ممکن باشد، احتمالاً دیگر نه گلابیاتوری در میان خواهد بود و نه سزاری. توان گفتن چنین چیزی خطاب به حاکمان — که برخی از آنها حتی امروز نیز حیات و مرگ بی‌شمار از پیروان‌شان را به ارادهٔ خویش دارند — متضمن اسطوره‌زدایی از مرگ است، آن‌هم گسترده‌تر از آنچه تا کنون صورت گرفته، و نیز متضمن آگاهی روشن‌تری است از این نکته که کل جامعهٔ بشری چیزی جز جماعت میرندگان نیست و آدمی به‌هنگام نیاز، تنها از آدمی است که می‌تواند چشم‌یاری داشته باشد. حل معضل اجتماعی مرگ دشواری خاصی دارد، زیرا برای زندگان، همدردی و هم‌ذات‌پنداری با محتضران بسیار سخت است.

مرگ مسأله‌ای است مربوط به زندگان. از میان مخلوقات بسیاری که در این کرهٔ خاک می‌میرند، تنها انسان‌های‌اند که نزد آنها مرگ یک مسأله است. آنها در تولد، بیماری، جوانی، بلوغ، سالخوردگی و مرگ، با حیوانات سهیم‌اند. ولی از میان همهٔ جانوران، تنها آنها می‌دانند که خواهند مرد؛ تنها آنها قادرند پایان کار خویش را انتظار کشند، و از این نکته آگاه‌اند که بالاخره زمان‌اش فرا خواهد رسید، و تدابیر و دوراندیشی‌های خاصی — در قالب فرد یا گروه — به خرج می‌دهند تا از خود در برابر خطر نابودی محافظت کنند.

1. Morituri te salutant.

2. Morituri moriturum salutant